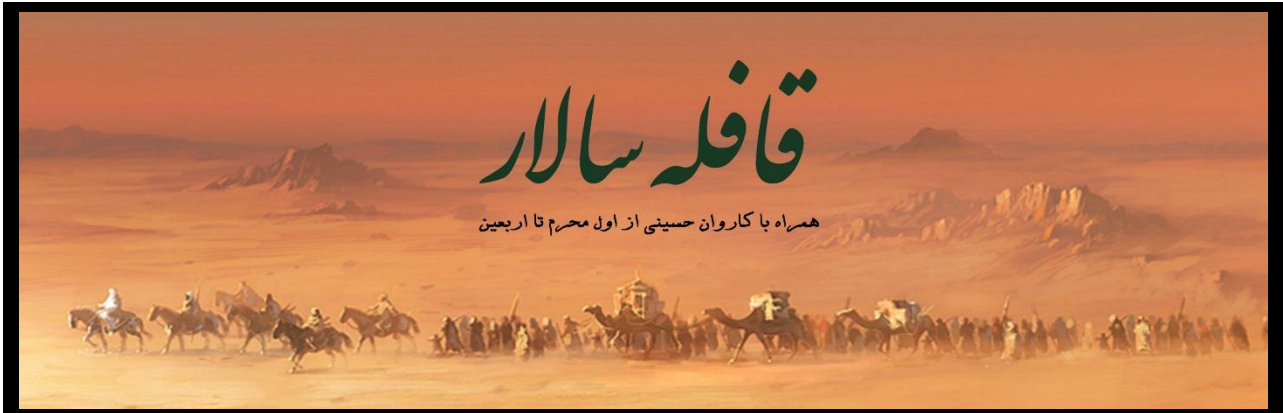


قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



بیست و نهم محرم

خورشید انوار طلایی خود را بر تپه ماهورها گسترده بود،
و بازماندگان کاروان در حصار سپاه، راه شام را می پیمود.
برج و باروهای شام از دور نمایان شد.
مردان سپاه به شادی هلهله سر دادند؛ که پایان سفر نزدیک است.
عمرو بن حجاج، نگران به تاخت و خود را به شمر رساند.
گفت : خدا می داند که شامیان با ما چه ها کنند.
شمر گفت : دیوانه شدی؟
گفت : تا کنون مگر جز این بود؟
شمر به صدای بلند خندید و او را تمسخر کرد.
عمرو بن حجاج مکدر شد.
گفت : ندیدی؟ از هر شهری گذر کردیم جز ناسزا کلامی نشنیدیم.
حتی اجازه نداند یک شب در شهرشان بمانیم.
شمر خندهی خود را فرو نشاند.
گفت : نگران نباش.
شامیان با اسلام آل محمد بیگانه اند و اسلام خود را از معاویه آموخته اند.
در سرزمین شام، اسلام معاویه و ابوسفیان در جانها ریشه دوانده.
و سپس پلک برهم گذاشت و نفس عمیقی کشید.
گفت : از هم اکنون عطر شام را استشمام می کنم.

مجتبی فرآورده